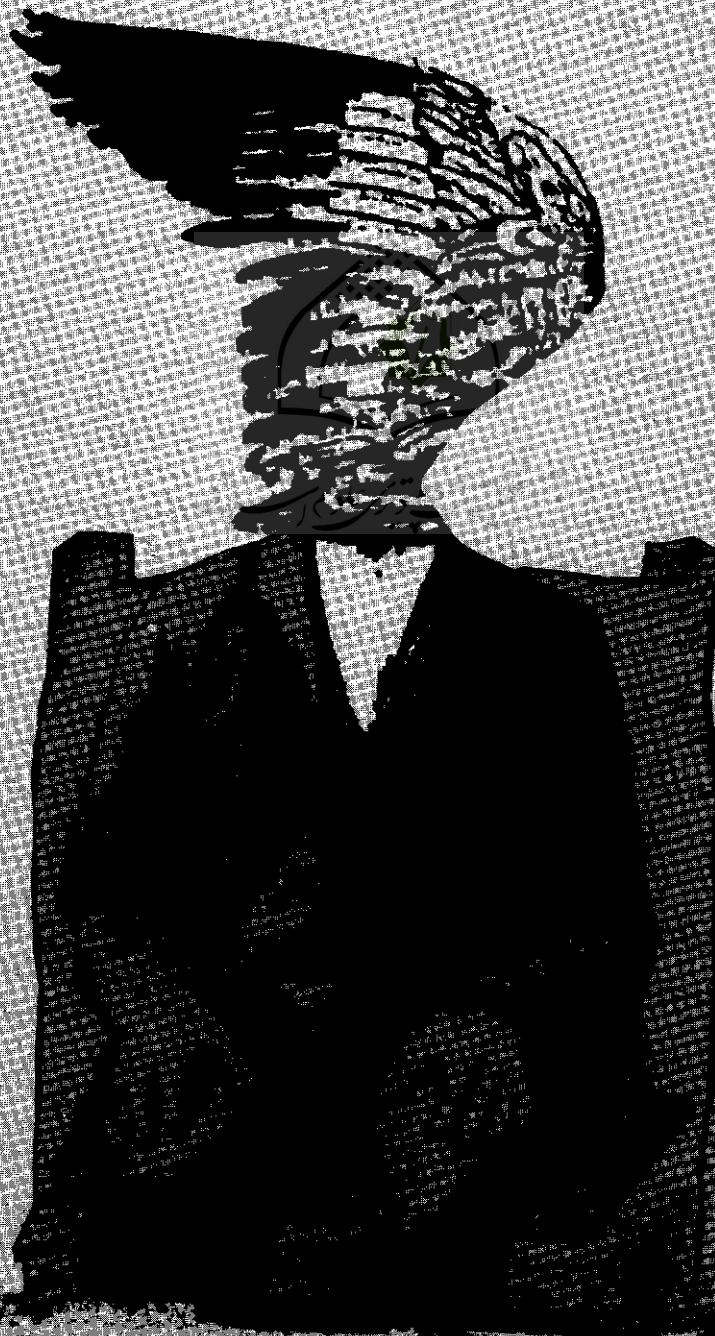


مقاله

جنگی چنان و ادبیاتی چنین؟!!

فیروز زنوزی جلالی



وقتی صدام حسین، این مثلاً سردار قادسیه، به پشت گرمی غرب و بسیار قدرتهای اروپایی، سرمست و باورمند به توانایی ارتش مکانیزه بعث، بیش از حد احساس قدرت می‌کند، و در یک ارزیابی بسیار شتابزده، موقعیت را مقتنم شمرده، فکر می‌کند ایران اسلامی اکنون در گیرودار تب و تاب انقلاب گرفتار است، و در تلاطم بسیار مشکلات داخلی و خارجی دست و پا می‌زند. و می‌پندارد، حتم، ارتش توانمند ایران - که روزی صریحاً اعتراف کرده بود: دلیل پذیرش قطعنامه سال ۱۹۷۵، فقط از ترس قدرت آن بوده است - لابد دیگر کاملاً متلاشی و منفعیل شده است؛ و گمان می‌کند، اکنون بهترین شرایط فراهم آمده تا هم نازشستی به همسایه‌اش نشان بدهد و از آب گل‌آلود ماهی بگیرد، و هم در منطقه، ابراز وجود کند، بلکه آبروی از دست رفته را دوباره احیا کند، و از همه مهم‌تر، موجودیتش را به نام سردمدار جبهه جدیدی به نام «ناسیونالیسم عرب» در خاورمیانه به رخ بسیاری از این شیخ‌نشینان منفعیل و مردد بکشد، و وقتی که او سرانجام، به تیغ همین باورهای کاذب، تا آن حد دچار ساده‌انگاری و خود بزرگ بینی می‌شود، که قرارداد سال ۱۹۷۵ الجزایر را با تبختر تمام جلو چشم میلیونها بیننده تلویزیونی پاره می‌کند و سپس ظرف چند روز بعد، یعنی درست در ۳۱ شهریور ماه سال ۱۳۵۹، به دستور او اسکادرانهای نیروی هوایی ارتش بعث با تمام توان، حریم هوایی ایران را مورد تجاوز قرار می‌دهند و میگهای روسی تمام بمبهایشان را در یک عملیات بسیار گسترده، کاملاً غافلگیرانه در فرودگاه تهران و چند شهر دیگر ایران فرومی‌ریزند و چندین و چند نقطه حساس دیگر را بمباران کرده، بسیاری از مردمان را به خاک و خون می‌کشند؛ و وقتی که تبعات تجاوز آشکار صدام حسین، عرصه‌های سیاسی اجتماعی را کاملاً تحت تاثیر قرار می‌دهند؛ در عرصه فرهنگ و ادب ایران زمین هم باب جدیدی در ادبیات رقم می‌خورد به نام «ادبیات جنگ»؛ که چند سال بعد به نام منطقی‌تر «ادبیات دفاع مقدس» برای خودش اسم و رسمی پیدا می‌کند. و بدین ترتیب، ادبیات نوپا و متفاوتی شکل می‌گیرد، که بعدها به چنان مرحله‌ای از رشد و کمال می‌رسد، که می‌تواند همدوش سایر انواع ادبی در مقاطع مختلف، اظهار وجود، برابری، و حتی ادعای برتری کند.

همگان معتقدند: یکی از لوازم کار منتقد منصف این است که آثار نویسنده را با توجه به جوانب مختلف روانشناختی، سیاسی، اجتماعی و همچنین شرایط خاص دوران نویسنده مورد دقت قرار دهد، تا بتواند با توجه به تمام این عوامل تاثیرگذار، در مورد اثر نویسنده ریشه‌یابی کرده و به حق داور می‌کند و دلیل بسیاری از کم و کاستی‌های اثر را، که بی‌گمان ارتباط تنگاتنگی با شرایط خاص اثر مورد بحث دارد، روشن نماید. اصولاً داور در مورد ادبیات هر دوره، دقیقاً می‌بایستی با توجه

به شرایط نویسندگان آن دوره و مکاتب مطرح دوران آنها باشد و این تصور که منتقد با معیارهای شناخته شده امروز، ادبیات داستانی دوران دیگر را بدون در نظر گرفتن این عوامل مهم مورد ارزیابی قرار دهد، اشتباه است. چون حتی اگر شاهکارهای ادبیات کلاسیک جهان را با معیارهای داستان امروز مورد ارزیابی قرار دهیم، ایرادات زیادی از آنان می‌توانیم بگیریم. از این رو می‌کوشیم، با توجه به موقعیت نویسندگان داستانهای جنگ در همان سالهای نخست و هم سو با شرایط خاص آن زمان، به بررسی آثار آنان بپردازیم؛ که جز این، به یقین دریافت دستی از ادبیات داستانی جنگ نخواهیم داشت.

ادبیات سالهای نخست جنگ، بسیار شعاری و حماسی و سرریز از احساسات اهل قلم است. احساساتی که ناشی از شوریدگی احوال رزمندگان جبهه در همان سالهاست. ادبیات جنگ معاصر، تا درست و به قاعده به عنوان ادبیاتی قابل تأمل مورد پذیرش قرار گیرد و سر و گردنی بکشد، فراز و فرود و دشواری‌هایی را پشت‌سر گذاشته است. تا اینکه امروز توانسته، بلوغ داستانی‌اش را اثبات کرده و نشان بدهد که دیگر از حیطة تجربیات خام دستانه و احساسی گذشته، پا به مرحله توازن بیشتر عقل و کمتر احساس گذاشته است. و این استقلال و هویت باعث شده به عنوان شاخه‌ای نوظهور از ادبیات داستانی معاصر خود را نمایان کند؛ همانند همه انواع نوظهور ادبیات داستانی جهان. ضمن اینکه باید گفت، این نوع از ادبیات چون بیشتر از سایر گونه‌های ادبی درگیرودار فراز و فرودهای جنگ و احوالات تألم برانگیز آن بوده، شعاری شدن‌اش چندان دور از انتظار نبوده است.

نمی‌خواهیم انکار کنیم که نویسندگان در آن دوران به خطا ترفته‌اند. چون همان طور که در آثارشان پیداست، بسیاری از آنان پرشور و هیجان‌زده، مستقیماً به دل جبهه‌ها زده، گاه طی شرح و روایتی کاملاً مستقیم و شعاری، بر بالین عزیز، نوحه‌خوانی ادبی کرده‌اند و یا گاه در یک شوریده حالی غیرقابل درک، تا مرزهای دور ایدئالیسم آسمانی و ربانی ره سپرده‌اند. پیش هم آمده در دل رخدادهای پشت جبهه، در غم این زن و آن فرزند شهید، سینه‌زنی ادبی کرده، بسیار رو راست و مستقیم، به دلنوازی از این یا آن وابسته جوان از دست داده، دست نوازش بر سر این و آن یتیم کشیده‌اند. گاه پا به پاشان بر سر مزار این یا آن شهید فاتحه ادبی خوانده‌اند. و همه این رقت قلبی‌های پر از احساس، اشک و آه را هم به حساب ادبیات داستانی گذاشته‌اند.

نیم‌نگاهی گذرا به ادبیات داستانی سالهای نخست دفاع مقدس، به روشنی بیانگر آن است، که این نوع ادبیات تازه تولد یافته، بیش از حکم عقل، از حکم دل پیروی می‌کرده، و از این رو در آن دوران پرتلاطم، آثاری کاملاً احساسی و شعاری منتشر شده است، که

رابطه تنگاتنگی با بسیاری هیجانات و احساسات بدیهی مردمان ما در سالهای اولیه جنگ داشته است. البته از شرایط خاص زمان جنگ است که خواه ناخواه شور قلم و تهییج احساسات جمع را طلب می کرده است. چون روزگار جنگ خاصه‌ها و شرایط و قوانین و فرهنگ خاص خودش را خودش را دارد. و این اصل انسانی، کار به شرق و غرب و شمال و جنوب هم ندارد. لزوم آماده سازی روانی مردم برای مقابله با دشمن و تداوم روح سلحشوری و مقاومت، جزو لوازم ضرور این دوران است.

از این رو می‌بینیم، که در دوران جنگ، جای موسیقی رایج را مارشهای نظامی و سرودهای انقلابی گرفته، و اشعار رنگ حماسی به خود می‌گیرند. به همین منوال، طبعاً ادبیات این دوران نیز رنگ و بوی دیگرگونه‌ای را طلب می‌کند. رنگ و بویی که ارتباط مستقیم با ادبیات تهییجی‌ترغیبی دارد. بگوییم ادبیاتی که بیشتر سر در گوش دل دارد تا عقل.

اگر به شرایط خاص جنگ که فرهنگ و ادبیات خودش را طلب می‌کند، عامل مهم احساس شرقی نویسندگان و همچنین شرایط سنی نوکلیمان درگیر در جبهه‌های جنگ را نیز اضافه کنیم، حتم چشم‌انداز چنین ادبیاتی شفاف‌تر پدیدار می‌شود. و شاید خرده‌گیری بر این دست از ادبیات احساسی شعاری، بیشتر جای گذشت داشته باشد تا نقد موشکافانه.

نویسندگان داستانهای جنگ را می‌توان مشخصاً به دو دسته تقسیم کرد: نخست، نویسندگان نوکلم، آنان که بی‌واسطه، همزمان عرصه دفتر و جنگ را با هم تجربه می‌کردند. نویسندگانی که در همان چند سال نخست جنگ، با حضور در میدان نبرد، تجربیات عمیق و ژرف یک عمر طولانی راه، با گوشت و پوست خود حس کردند و کوشیدند، دریافت خود را از زخم و سرب و گلوله در داستانهایشان منعکس کنند. که باید به آنان نویسندگان پشت جبهه را نیز اضافه کرد. نویسندگانی که، گرچه از جبهه دور بودند ولی دغدغه مشابه آنان را داشتند.

واقعیت این است که اینان گرچه می‌کوشیدند یا شکار کلمات گریز یا تجربیات گرانقدرشان را بر سینه دفتر جاری کرده، تصویری درست از رخدادها و داد و گیرهای جنگ و نیز دل‌آوریهای بزرگ مردان را با صداقت تمام قلمی کنند، ولی به هر روی ابتدا خام دستی‌هایی نیز داشتند. به نظر می‌رسد، گاه شکار یک حس داستانی برایشان بسیار دشوارتر از شکار تانک دشمن بوده است. و چون نگاهشان به داستان و ساختار آن هنوز ناپخته و آسان‌طلبانه بوده است، داستانهایی بسیار احساسی و شعاری نوشته‌اند. گرچه در بیشتر همین آثار هم می‌توان برشهای ناب و در خور اعتنائی داستانی را دید، که نشان از وجه جوششی کارهاشان می‌دهد. با این وجود، در یک جمع‌بندی کلی باید گفت: مشکلات ادبیات داستانی سالهای نخست جنگ را نمی‌توان در حد یا چند مورد

خاص، توصیف و ساختار و پیرنگ و یا چند گفته شعاری از این یا آن شخصیت داستانی، خلاصه کرد. بلکه باید گفت: بیشتر این سلسله آثار، شش‌دانگ قوام یافته از چشمه‌های دل نویسندگانشان‌اند. گرچه گاه انصافاً پرتلاطم و زلال، ولی بیشتر به نوعی تعزیه‌خوانی و سینه‌زنی ادبی شبیه‌اند تا داستان! آثاری که حتی پیش فرضهای بدیهی و پذیرفته شده ابتدایی داستانی هم، در آنها یکسر به کناری گذاشته شده، موجهای خروشنده احساس، ارکان اصولی آن را با خود برده‌اند.

مسلماً، وقتی نویسنده کارش راه بی‌مجاها، سیل کوب اشک و آه و دریغ و افسوس می‌کند، طوری که همه توصیف و شخصیت و ساختار پیرنگ راه، یکسر، بنه کن می‌کند، دیگر در چنین وادی سیل شسته و از بیخ و بن رویده‌ای، اصلاً ته کار چیز درخور تأملی برای تفکر خواننده نمی‌ماند.

به هر روی، درک و احساس فردی و شخصی و حتی باورهای خاص و مختص هر نویسنده، گرچه می‌تواند برای خودش پذیرفته باشد و کسی هم نباید بدان خرده بگیرد، ولی آنجا که حرف ادبیات داستانی و جهان داستان و اصول قانونمند آن به میان می‌آید، دیگر نویسنده نمی‌تواند، به هر دلیل، تحت تأثیر خلیجانات فردی، همه عوامل پذیرفته شده جهان داستان را لگدکوب احساس شخصی‌اش کند و از اصول آن درگذرد. این نوع دنوازیهای اشک‌انگیز، درواقع گرچه در نظر اول ممکن است تحت تأثیر یک خلیجان ظریف احساسی، به نظر خواننده عام مقبول جلوه کند، اما وقتی چشمه رقت از جوش و خروش می‌افتد و پای بی‌بدیل منطقی و عقل به میان می‌آید، حتی همان خوانند عام هم - حال بگوییم با یک حس ذاتی و کاملاً غریزی - بالاخره احساس می‌کند: یک جای کار لنگ می‌زند!

این تلاطمهای بدیهی فطری و احساسی را می‌توان به پای هر مقوله ادبی نوشت جز ادبیات داستانی!

و اما دسته دوم نویسندگان داستانهای جنگ، طبیعتاً ویژگیهای و باورها و اعتقادات متفاوت دیگری با دسته نخست دارند، و از این رو درونمایه داستانهایشان هم از سنخ دیگر بوده و رنگ و لعاب دیگری دارد. البته چنین امری کاملاً بدیهی و طبیعی است، که آنها هم معیارهای قابل قبول خودشان را در قالبهای پذیرفته داستان معاصر منعکس کنند. با این همه، گرچه آنها هم، مانند نویسندگان دسته نخست، مجازند باورها و خاصه‌های ذهنی شخصی‌شان را داشته باشند، و به نظراتشان هم باید احترام گذاشت، ولی وقتی پای معیارهای داستان و یا میزان وفاداری به واقعیت به میان می‌آید، دیگر مسائل سلیقه‌ای و شخصی نمی‌تواند معیار باشد.

دنیای داستان، گرچه دنیایی کاملاً قابل انعطاف به نظر می‌آید، و یکی از رازهای طراوت و ماندگاری‌اش هم همین است، اما در جای خود قوانین اصولی و بسیار انعطاف‌ناپذیری دارد، که بر پایه حقایق محکمی استوار است. نویسنده از هر دسته و گروه و

که چه عامل یا عواملی باعث شده است، که او این طور یا آن طور بیندیشد، و فکر و ذکرش را کدام واقعیت بیرونی تحت تأثیر قرار داده است.

مسلماً از دل سالها گوشه‌گیری و تاریک نشینی در چهار دیواری ناامن خانه، نمی‌توان به واقعیت ادبیات درخور جنگ رسید. وقتی پرده‌های مخملی را کپک کپک کرده و چندین و چند نوار چسب را ضرب در بر شیشه‌ها کشیده‌ایم؛ ولی باز وقتی آزیس خطر به صدا درمی‌آید، و صدای تیز و جان خراش تیر بارها بلند می‌شود، ما نمی‌توانیم حتی از لای پرده، در آسمان شب، خط‌های سرخ گلوله‌های رسام را نگاه کنیم، که به سوی نقطه‌ای نورانی قوس می‌زنند، و کمی بعد، صداهای گرم‌بازمب زمین لرز دیگر کشی را با تمام اضطراب دل و روده احساس می‌کنیم. و بعد از حمله هوایی، در حالی که اطمینان نداریم که زنده‌ایم، سراسیمه به طرف تلفن می‌دویم، تا به آن وابسته‌ی مثلاً نگرانمان خبر دهیم: «نزدیک بودها اسی! خدا به خیر کند!» آن وقت بخواهیم تجربیات منفعلانه و معترضانه‌مان را در داستانهایی مثلاً خوش فرم با کلماتی کاملاً تراش خورده به روی کاغذ بیاوریم، و گوشه‌ای از بیم و هراسها و تپشهای مضطربانه این دل وامانده‌مان را به اسم ادبیات پشت جبهه به ادبیات داستانی جنگ اضافه کنیم؛ تا تمامی اسبهای آن سوی خط دنیا بدانند، که ما هم هنوز زنده‌ایم و داریم مثلاً قلم می‌زنیم، و در امتداد خط غیرانتفاعی بدجور می‌دویم! واقفاً محصول چنین موقعیت و چنین هراس و انفعالی چه داستان جنگی می‌شود؟! آیا نمی‌توان بر آن «ادبیات انفعال» نام نهاد؟!

این نوع ادبیات منفعلانه، که اسمش را هم می‌توانیم با دیدی روشنگرانه، مثلاً «ادبیات اعتراض» بگذاریم، از کدام تاریک خانه روحمان بیرون آمده است؟!

با این احوال غم‌انگیز، قسمت جالب قضیه اینجاست، که مای در پستوی خانه مانده پشت پرده‌نشین سالهای جنگ، در روزگار پس از جنگ، پاشنه کفشها مان را ورپکشیم و از خانه سرافرازانه بیرون بیاییم تا خودمان را به عنوان مدعیان ادبیات راستین جنگ این مملکت جا بزینیم، و با نگاهی بی‌اعتنا و زبانی شوخ به نقد دیگر آثار جنگی بپردازیم، که نویسندگانشان هنوز دهها ترکش برتن و روح دارند و نمی‌دانند زهرای گم‌شده‌شان را در کجا پیدا کنند!

نویسندگان ادبیات منفعلانه جنگ، سالها پس از پایان جنگ، جایزه را از دست کسانی می‌گیرند، که خود به نوعی طعم نمونه‌هایی از این دست هراسهای تحمیل شده را چشیده‌اند! و این عجب نیست، اگر که می‌بینیم در اینجا و آنجا دوستان هم هراس (!) دستی از سر دلنوازی بر سر این دست از آثار مثلاً جنگ می‌کشند، بدین بهانه که این ساختار خشک و این گفتگوی بی روح و این وصف درخشان هم‌خوانی می‌کند با فلان داستان دیوید سالیانجر یا ارنست همینگوی و یا چیزی پنهان و هنری از سنخ التهاب پنهان شخصیت اول داستان «روزی برای موز ماهی» سالیانجر،

با هر باور، باید بتواند از پس توجیه رخدادهای داستانش برآید، و نباید قلب واقعیت کند. گرچه بگوییم، بعضی نازک طبعی‌ها و مصلحت اندیشی‌ها، و بعضی خشک طبعی‌ها را بتوان به تمهید در اثر تزریق نمود؛ ولی اگر واقعیت‌های جهان بیرونی با جهان داستان همخوانی نداشته باشد، اثر، اثری مصنوع می‌شود. اثر مصنوعی‌ای که می‌کوشد، چیزی غیر واقعی را به دنیای داستان تحمیل کند. و چون این شیوه کار با روح حقیقت ناسازگار است، دیر یا زود زمختیهای تیز مصلحت‌های شخصی نویسنده - حال با هر دیدگاه - بدجوش بیرون زده، تو ذوق می‌کند.

خورشید حقیقت را برای همیشه نمی‌توان در گره کور مثل فن باوری مدرنیستی یا پسامدرنیستی پنهان کرد و برای قبیله کم خواننده ادبیات، کماکان درس نیم‌بندی از گزینش شده‌های خودمانی داد! گواه این ادعا، تاریخ ادبیات داستانی معاصر ما و حتی کارنامه ادبیات داستانی جهان است.

و اما کاملاً روشن است، که نویسندگان دسته دوم هم مثل نویسندگان دسته اول، کاملاً متأثر از شرایط بدیهی و ویژه‌ای که رابطه مستقیم با دریافتهای ذهنی‌شان از جامعه و آدمهای پیرامونشان دارد، داستان نوشته‌اند، و کاملاً طبیعی است که تفاوت نگرش آنان هم با نویسندگان دسته نخست، به شرایط و موقعیت روحی‌شان برگردد. همچنان که آنان، چون به هر حال هر نویسنده، بازگوکننده آن دست از نگرشها و باورهای تجربه شده‌ای است که به نوعی کانون توجه او را برانگیخته است؛ حال بگوییم این رخدادهای هر کدام به نوعی و در جایی به هر شکل ممکن و به هر نحو او را آزرده و یا متأثر کرده‌اند. قدر مسلم تا نویسنده از واقعیت و رخداد عالم بیرون متأثر نشود و چیزی ذهن او را مشغول نکند، آن چیز یا نکته منجر به سوآلی اساسی نمی‌شود، که او بخواهد جانمایه آن را در داستانی به کار بگیرد یا نگیرد.

به همین تعبیر، می‌توان میزان دانش و فهم نویسنده را در مقابل معضلات جهان پیرامونش ثبت داستانی، چراییهایی دانست، که او در طرح پیرنگ آثارش در می‌اندازد. و تنها در این صورت است، که می‌توان با تجزیه و تحلیل ساختار داستانهایی او، به دریافت روشنی از افق دیدش رسید، و فهمید دیدگاهش چگونه است و آیا اصلاً دارای تناسب درست و به قاعده‌ای با مسائل پیرامونش هست یا نه؟! و در یک قیاس درست‌تر، حتی می‌توان میزان آثار نویسندگان را، حال با هر ایده و مرامی، منطبق بر سوآل و پرسشهای آنان از واقعیت‌های بیرونی دانست؛ که جانمایه آنها، خواه ناخواه در داستانهایشان متجلی شده است.

بی‌گمان، ساختار داستان، حاصل برآیند فکر و روح نویسنده است. از همین روست که بسیاری از روانشناسان معتقدند، که با خواندن داستانهایی یک نویسنده، به راحتی می‌توان به دریافت درست و مقبولی از اعتقادات او دست یافت، و جهان بینی او را دریافت. و حتی با کمی تفحص در زندگی شخصی نویسنده، فهمید

در مجموعه داستان «نقاش خیابان چهل و هفتم» دارد. همان سرباز دیروز جنگ ویتنام، که اکنون با یک چمدان عقده روحی با «ماوزر» اش پس از یک شنای مشکوک در کنار دریا و خوش و بشی ظریف با یک دخترک موبلوند، در اتاق یک هتل تک افتاده مشرف به دریا شلیک می کند به مغزش، تا از دست بی پیر این همه اضطراب و از این گذران تلخ به اسم یک زندگی لعنتی، برای همیشه نجات یابد!

انصافاً که نویسندگانی از این دست با مجموعه داستانهای پسامردن و ساختار فنی شان، حق مطلب را در مورد مردان جنگ هشت ساله به بهترین وجه ادا کرده اند، و مستحق دریافت جایزه اول فلان شورای بنیاد فلان نویسنده همسنگرند!

بیانیه هیئت داوران هم همتا ندارد. چرا که معتقدند: این نسل تابع و مرید، انصافاً که خوب رونویسی می کنند از روی دست فلان نویسنده غربی، و خوب آه می کشند و خوب می نوشند و خوب معاشقه می کنند؛ و این ساختار بی بدیل را انصافاً که باید ستود!

این است نوع دیگر ادبیات جنگ هشت ساله! که تمام دانایی و فن اش را به خدمت انعکاس ناتوانیهای فلان مجروح شیمیایی و لمحات رقت انگیز فلان زن شهید گرفته است، که دنبال یک لقمه نان شب سر به هر جا می کشد و... یا فلان زن خوش بر و رو، که نمی داند چطور خودش را تو دل فلان آزاده جا کند و...!

این است سویه دیگر ادبیات جنگ معاصر! که با یک فرهنگ خشک و بی احساس، شکارچیان آرپی جی به دست دیروز را به آسانی شکار می کند. و مصیبت اینجاست که این یا آن نویسنده خون دل خورده رزمنده هم در این بین، بدجور سرگردان و بلا تکلیف مانده است، و نمی داند باید به صدای دلش گوش کند یا به این ندهای: «ولشان کن! بگذار و بیا!» و مصیبت بیشتر اینکه، این یا آن مسئول فرهنگی منصوب شده هم فقط بلد است با شش دانگ صدا، شعار حمایت بدهد و آمار بدهد و فکر کند: لابد مدیر فرهنگی یعنی همین! و برود از سر صبر و احتیاط وضو بگیرد، و چهار رکعت نماز ظهرش را به وقت بخواند؛ که اگر قضا شود لابد...!

این است دیگر سویه غم انگیز کار این ادبیات خاک و خون خورده، که می خواهد رشادتهای خالصانه رادمردان راستین و مسلمان این مملکت راه به بهترین شکل، به ادبیات معاصر دنیا ارائه کند!

با این همه، دور از انصاف است اگر بخواهیم، بسیار آثار در خور اعتنایی را که طی چند سال اخیر توسط نویسندگان دسته نخست نوشته شده اند، نادیده بگیریم. آثاری هوشمندانه که دیگر از حیطة احساس و شعار پاکیزه شده اند، و در ساختاری خوش تراش به گونه ای عرض اندام می کنند، که تحسین بسیاری از نویسندگان مدعی دسته دوم را هم برمی انگیزند.

اعتراف به توانمندی نویسندگان جنگ معاصر، آن هم توسط

کسانی که سالیان سال در سکوتی تحقیرآمیز سیر تحول کارهای آنان را تعقیب می نمودند، و تحت هیچ شرایطی حاضر نبودند حضور نیرومند نویسندگان جوان و جنگ دیده ای را در عرصه ادبیات معاصر را باور کنند، بیانگر آن است که چنانچه آنان سر به گوش دل و عقل بسپارند و تحت تأثیر جریانات منحرف کننده تبلیغی این یا آن دسته و جناح قرار نگیرند، می توانند در آینده ای نزدیک در عرصه داستان جنگ آثاری خلق کنند، که با نمونه های جهانی خود لاف برابری زند؛ و این حضور جدی را باید به فال نیک گرفت.

اما یکی از آسیبهای قابل اعتنا که دامنگیر بیشتر نویسندگان معاصر ماست، وجه افراط و تفریط گرانه آنان است: اینکه ما روزگاری در ادبیاتی کاملاً جانبدارانه و احساسی و شعاری، شخصیت های داستانی خود را در دریای نور غرق کنیم و یا روزی چون امروز، آنچنان در پیچه های نور را برویشان بندیم و در ظلمت و تاریک اندیشی حبس شان کنیم، که پاک هویتشان را هم انکار کنند.

زنگ خطر اینجا به صدا در می آید!
و این زنگ گوشخراش، از آن دست زنگ خطرهایی است که در روزگار ما ظاهراً به گوش هیچ مسئول و متولی ادبی نمی رسد. در حالی که اکنون شش دانگ گوش جان را می خراشد!

نویسندگان نسل باروت، باید بدانند: مشابه نگاری و همانند آن دیگر نویسنده جهانی نوشتن و مانند آنان اندیشیدن و در انداختن داستانی، گرچه خوش فرم از تنگنای روحی ضد قهرمانان ینگه دنیا، به هیچ روی هنر نبوده و نیست.

بله، سرکشی به تنگنای روحی شخصیت های داستانی جهان، شاید بهانه خوبی برای عده ای از نویسندگان مثلاً آوانگارد نگر باشد، که هیچ حرفی برای گفتن ندارند. آنان که در تمام سالهای جنگ از پشت پرده به آسمان پر از تیرهای رسام می نگرستند، و اکنون فقط می خواهند در پس و پشت فرم و ساختارهای مثلاً بی بدیشان، نادانی شان را پنهان کنند. ولی برای نویسندگانی که بهترین سالهای عمرشان در گرماگرم جبهه و جنگ گذرانده اند، و با تمام جان و تن و اعتقادشان جنگیده اند و تجربیات گراندتری از آن روزگاران پایمردی و خاموشی دارند، به هیچ وجه این گونه نوشتن پسندیده نیست. چرا که اگر فقط به تنهایی شیهای جبهه شان فکر کنند و تبسم خون آلود آن رزمنده خردسال شهید را به یاد بیاورند، که انگار به مرگ لبخند می زند و... خواهند دید که هنوز در جانشان، بسیار مانده های ناب داستانی وجود دارد، که بی نیاز از نوشتن این دست از داستانهای بی محتوا خوش آیند برای دیگرانی است، که حیرت زده آثار شگفت اند.

جنگی چنان و ادبیاتی چنین؟!
به امید آن که نویسندگان ما این حقیقت تلخ را دریابند
ان شاء...